امتداد همراه

خاکریز خودی

آیا می دانی ؟

- ماهنامه امتداد پرمخاطب ترین نشریه فرهنگ پایداریست؟
- حدود ۳ سال از انتشار امتداد می گذرد ؟
- نشریه امتداد نگاه ویژه ای به راهیان نور و زائرین شهدا دارد ؟

آیا می خواهی ؟

- حال و هوای سرزمین های بهشتی را به خانه خود ببری ؟
- لحظه های زیبایت در راهیان نور هر ماهه تکرار شود ؟
- عطشت پس از بازگشت از این سفر بی تابت نکند ؟
- خیلی بیشتر از آنچه در این چند روز شنیدی بدانی ؟
- اگر می خواهی از نزدیک صفحات امتداد را ورق بزنی سری به دفاتر امتداد در شلمچه ، اروند کنار و یا هویزه بزن.

● امدادگر

همه راه های ممکن برای اشتراک نشریه را هم در آخر همین امتداد همراه آورده ایم . پس زیاد نگران نباش.

● علمدار

من در دوران جوانی زیاد مطالعه می کردم . غیر از کتاب های درسی خودمان که مطالعه می کردم و می خواندم، هم کتاب تاریخ ، هم ادبیات ، هم کتاب شعر ، هم کتاب قصه و رمان می خواندم .

به کتاب قصه خیلی علاقه داشتم و خیلی از رمان های معروف را در دوره نوجوانی و جوانی ، با بسیاری از دیوان های شعر آشنا شدم . به کتاب تاریخ علاقه داشتم و چون درس عربی می خواندم و با زبان عربی آشنا شده بودم، به حدیث هم علاقه داشتم .

الان احادیثی یادم است که آنها را در دوره نوجوانی خواندم و یادداشت کردم . دفتر کوچکی داشتم که احادیث را در آن یادداشت می کردم . احادیثی را که دیروز با همین هفته نگاه کرده باشم ، یادم نمی ماند ؛ مگر اینکه یادآوری ای وجود داشته باشد ؛ اما آنهایی را که در آن دوره خواندم ، کاملا یادم است .

شماها واقعا باید دوره نوجوانی و جوانی را قدر بدانید . هر چه امروز مطالعه می کنید ، برایتان می ماند و هرگز از ذهنتان زدوده نمی شود . این دوره نوجوانی ، برای مطالعه کردن و یاد گرفتن ، دوره خیلی خوبی است ؛ واقعا یک دوره طلایی است و با هیچ دوران دیگری قابل مقایسه نیست .

گفت و گو با گروهی از جوانان
و نوجوانان و دست اندرکاران برنامه (نیم رخ) سیما

● آسمون سوم

دو روز از فروردین ٦١ گذشته بود که عملیات فتح المبین کلید خورد . دراستخاره محسن رضایی که برای انجام عملیات آزاد سازی این مناطق انجام شد ابتدای سوره فتح آمد و نام عملیات ، فتح المبین گذاشته شد .

رمزش را هم گذاشتد "یا فاطمه الزهرا سلام الله علیه ". مرحله اول عملیات ، رزمنده ها از شیارها عبور می کردند که به کمین عراقی ها خوردند .

در همین شیارها خیلی ها شهید شدند . اینو گفتم که موقع راه رفتن مواظب باشی کجا قدم می زاری . اگر فتح المبین پیروز نمی شد ، تا پنج عملیات هم نمی شد این زمین های بزرگ وسایت ها را آزاد کرد .

● دفترچه یادداشت

باورم نمی شد ایام عید خودم رو کنار شهدا و ...

خاکریز

● بی سیم چی

محسن وزوایی ، فرمانده گردان حبیب بن مظاهر ، خبر فتح منطقه (برقازه) و کوبیدن پرچم تیپ ۲۷ محمد رسول لله (صل الله علیه و آله) برقرارگاه تاکتیکی سپاه چهارم دشمن را با بی سیم به حاج احمد متوسلیان اعلام کرد :

وزوایی : احمد، احمد ،وزوایی !
حاج احمد : وزوایی بگو ، احمد هستم احمد .
وزوایی : احمد جان صدای الله اکبر را می شنوی ؟ کار (برقازه) تمام شد ، شنیدی ؟
صدای (الله اکبر) بچه ها را می شنوی ؟الله اکبر !
حاج احمد : محسن ، محسن ، تکرار کن ، تکرار کن .
وزوایی: احمد جان ، برقازه تمام شد . کارش تمام شد . بچه ها الان دارند توی مقر این ها ..
حاج احمد : آقا محسن زنده باشی ! برادر جان ، زنده باشی ! وزوایی ، شما توی مقر این ها...
حاج احمد :آقا محسن زنده باشی ! برادر جان ،زنده باشی
وزوایی :شما سفارش دیگر نداری ؟ !
حاج احمد : ببین محسن !سریع آن جا را پاکسازی کنید،سریع !
به بچه های خودتان هم آرایش بدهید ...اصلاً من الان می آیم آن جا . موفق باشید .خدانگهدارتان ..تمام نقل از "همپای صاعقه "، ص ۳۵۲ ایستگاه بهشت بیت التقوا :

به یادبود شهیدان این منطقه یادمان زیبایی ساخته اند تا تو شاید بتوانی درفضای همان روزها قدم بزنی ، شیارهای کوچه مانندی که آهسته تو را از خود عبور می دهند تا آرام آرام دلت نرم شود و آشتی کنی با هر آنچه ازیاد برده ای. یاد شهدایی همچون حسن باقری (غلامحسین افشردی) ، مجید بقایی ، محسن وزوایی و ...خیلی های دیگر .

● امدادگر

ای شهید ! ! برای ما حمدی بخوانید که شما زنده اید و ما مرده .

ژنرال بیست و پنج ساله :

در جنگ تنها بولدوزرها نبودند که خاکبرداری می کردند، خاکریز می زدند و خط به خط مانع ها را از سر راه بر می داشتند و جلو می رفتند و راه را به بقیه نشان می دادند . حسن باقری این کار را کرد ، با این که از خیلی ها جوان تر بود .

هیچ وقت یادم نمیره اون روزی که کنار حسن نشسته بودم . حسن نگاهی به آسمان کرد و گفت :حیفه تا موقعی که جنگه شهید نشیم .

معلوم نیست بعد از جنگ وضع چی میشه ، باید یه کاری بکنیم. گفتم :مثلا چی کار کنیم ؟

گفت : دو تا کار : اول اخلاص ، دوم سعی و تلاش .

غربت غنچه

شهید : موسی حسن پور جغانی
تولد : روستای بهرغ ۱۳۵۲
شهادت : پاسگاه زید ۶۵/۱۰/۴

در دل هوس اشک نهانی دارم
از غصه ، سرمرثیه خوانی دارم
می سوزم و داغ نوجوانی همچون
موسی حسن پور جغانی دارم

● بر اساس روایت خانواده شهید

به کجا باید برد شکایت را و با چه کس نشست و نالید ؟ چو غنچه ای همین که لباس پاره کنی و گلبرگ بیاندازی به بیرون ، همین که تازه عطرت بیاید به اطراف پراکنده شود، نه نسیم سحر و باد صبا که توفان بی رحم جنگ ، پرپرت کند و سالها بگذرد از پرپری ات و چند پرت پیدا شود به یادگار و دفن کنند زیر خاک ، و باز سالها بگذرد و عده ای بیایند شرح شکوفایی ات را به برگهای سپید بسپارند و حاصل فقط دوبرگه شود !

راستش کم نیستند از این پرونده ها که وقتی بازشان کنی قبل از آنکه ببندی ، دهها برابر برگهای نداشته شان آه ازجانت برخیزد که جوانی به پانزده ، شانزده یا بیست نرسیده ، تمام خودش را کنار بگذارد و فدایی عشق شود و از او حالا که قرار است ، خاطره ای به یادگار بماند ، تنها دو برگ مانده باشد .

پوشه سبز رنگی را بگذار برداریم که رویش با ماژیک سیاه نوشته شده باشد ؛ "شهید موسی حسن پور جغانی "و بازش کنیم و صفحه اولش فقط نوشته باشد محل تولد "بهرغ " ، مدت حضور درجبهه :۵۰ روز . تاریخ دفن... باید برگه را ورق بزنی اگر چه وسطهایش نوشته شده باشد : واحد تبلیغات بسیجی . در برگه دوم برادرش نشسته باشد زیر سایه نخلی و گویی جواب درسهای معلمی را سر کلاس بدهد بگوید : "تا پنجم ابتدایی که توی همین روستا خواند .

کلاس اول یا ... نمی دانم شاید هم دوم راهنمایی بود که گفت می خواهم بروم حوزه علمیه . یک سالی بیشتر آنجا بود . یک بار آمد گفت می خواهم به جبهه بروم . فرستاده بودنش میناب. پانزده، شانزده روزی میناب بود .

بعد از میناب برگشت و عصبانی گفت اینجایی که مرا فرستادند جبهه نبود که گفتم کجا می خواهی بروی ؟گفت اهواز . با دوستهایش رفت اهواز . بعد حدود چهل و پنج ، پنجاه روز ، همدوره ای هایش آمدند و گفتد موسی شهید شده. باورمان نمی شد . گفتیم تا با چشم نبینیم باور نمی کنیم . بعد از هشت سال جنازه اش را آوردند. وقتی گذاشتیمش زیر خاک ،باورمان شد . بهر حال ما خوشحالیم که در راه..." !

من و شما ، برادرش را شاید لا بلای همین برگها ببینیم ولی می توانیم حدس بزنیم هراس از ضبط، مصاحبه ، کم رویی ، گرفتن جو جلسه با هر چیز دیگری مانعش شده تا از برادر آنچه را که باید بگوید . بی گمان در نظر او موسی ،برادرش ، به همین چند خط خلاصه نمی شود و او می توانسته از گریه هایش ، دلتنگی هایش ، بازی هایش ، مهربانی ها و گاه ، خشم هایش بگوید و نگفته .

حالا برادر می تواند زیر سایه سار همین نخل که لا بلای این کلمات است ، بنشیند و برای پدر هم با همین کلمات ، خانه ای روستایی بسازیم و یک تنگ آب و چند لیوان و استکان چای بگذاریم جلوی خودش و مهمانها .

"خیلی خوش آمدید ... والله چه بگویم؟ اخلاقش چه درشهر و چه در روستا طوری نبود که کسی از او نارحتی یا شکایتی داشته باشد ؛ یا خدای ناکرده دعوایی بکند. سر به زیر بود . به عنوان روحانی تبلیغی – رزمی به جبهه رفت . فقط همان یک بار . در عملیات تک شلمچه به شهادت رسید . در حوزه علمیه بندرعباس درس خوانده بود ..." و می شود پس پلکهای پدر ، اشکهای نگاه داشته ای را گذاشت که خوش نداشته باشد جلوی مهمانها رو کند .

و مادر، انگار هیچگاه از جنس کلمه نمی تواند باشد که بیاید درمتن. مادر موسی مثل همه مادران شهدا ، نگاهش باید به پایین باشد و هر از گاه با دست ، نوک بینی برآمده از زیر چارقدش را از دانه های اشک که غلتیده است ، پایین ، پاک کند:

"در بین فامیل همه دوستش داشتند ...یک روز نشسته بودیم درخانه که یکدفعه ای موسی با لباسهای یک دست سفید مثل لباس روحانی اش، آمد جلوم ورفت . خیال نبودها که بگویید خیال کردم . تازه خاکش هم کرده بودیم . ولی باور کنید خودش بود . با همان صورت و همان قیافه. برای یک لحظه ، فقط یک لحظه . آنقدر کم بود که نتوانستم باهاش حرفی بزنم ...حالا هم مادر همیشه این بچه جلوی چشمه ... در نماز جمعه و راهپیمایی ها شرکت می کرد ..." ! آن طرف برگه دوم هم به پایان رسیده و دیگر چیزی برای خواندن نیست . شاید باید این طور باشد تا معنی غنچه بیشتر فهمیده شود و نیز توفان بی رحم جنگ و غربت این غنچه ها و شاید شکایتی از کسی نباید برد . و شاید موسی و خیلی های دیگر، خودشان بیایند در لا بلای کلمات در جایی که اصلا قرار نیست از آنها نوشته شود ...

■ برگرفته از کتاب عبای آبی موج

من و شما ، برادرش را شاید لابلای همین برگها ببینیم ولی می توانیم حدس بزنیم هراس از ضبط، مصاحبه ، کم رویی ، گرفتن جو جلسه با هر چیز دیگری مانعش شده تا از برادر آنچه را که باید بگوید

با ساکنان بهشتی

■ شهید مراد خانه رز

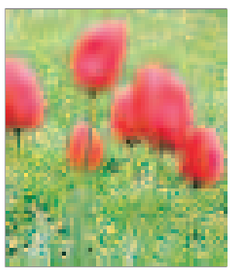

تاریخ تولد : ۱۳۲۶/۸/۱۴
تاریخ شهادت : ۶۵/۹/۳
یگان اعزام کننده : -
کارمند: اداره بنادر و کشتیرانی
محل دفن : گلزار شهدای بندرعباس

● زندگینامه :

در روستای نازدشت از توابع شهرستان رودان در محیط خانواده ای متدین و معتقد دیده به جهان گشود .

او که از همان دوران کودکی طعم تلخ فقر را چشیده بود کمر همت بست و به یاری خانواده اش در تامین امرار معاش پرداخت . او روزهای سخت نوجوانی و جوانی را به امید رفاه خانوده سپری کرد و بعد از گذراندن خدمت سربازی به خرمشهر عزیمت نمود و پس از مدتها خدمت در بندر بوشهر به بندرعباس منتقل شد . با آغاز جنگ تحمیلی به یاد روزهای سختی افتاد که بار سنگین مسئولیت را بر دوشش احساس کرده بود . او عزم جهاد کرد و راهی میدان نبرد شد و سرانجام در حین ماموریت در بندر امام خمینی به خیل عظیم شهدا پیوست .

● احترام به کوچک و بزرگ

پدرم مرد مهربانی بود . همیشه مرا از مدرسه به خانه می آورد و در طول مسیر برایم قصه تعریف می کرد . دستهای بزرگ و پینه بسته پدر گرمای خاصی داشت . وقتی دستان کوچک مرا میان دستان خود می گرفت احساس امنیت می کردم .

برای محیط کاری خود ودوستانش ارزش زیادی قائل بود و در دستگیری از مستمندان از هیچ تلاشی رویگردان نبود. کوچک و بزرگ در چشم او دارای احترام بودند و رفتار و منش پدرم برای غریبه و آشنا مشهود بود . من هنوز هم حضور گرم و مردانه پدر را در زوایای زندگیم احساس می کنم .

● صدای حزن آلود من و حضور پدر

اواسط سال تحصیلی بود که پدرم به ماموریت رفت و به شهادت رسید . در آن سال های کودکی و نوجوانی عدم حضور پدر اگر چه سخت بود اما زمانی این احساس شدت گرفت که ازدواج کردم . روز عروسی همه حضور داشتند و در شادی و شعف بودند ، نمی دانم چه حسی مرا منقلب کرده بود ، چشم هایم دنبال پدرم می گشت .

دلم می خواست می بود و آن لحظه را می دید که من با صدایی حزن انگیز گفتم : با اجازه بزرگترها ... آری پدرم آنجا بود که با شنیدن صدای من تمام خانه بوی عطر حضورش را گرفت . ای کاش ...

■ منبع : ردپای عشق

خاطرات شاد از جبهه

« زورو » بازی در جبهه !

جثه ریزی داشت . مثل همه بسیجیها خوش سیما بود و خوش مشرب . فقط یک کمی بیشتر از بقیه شوخی می کرد. نه اینکه مایه تمسخر دیگران شود، که اصلاً این حرفها توی جبهه معنا نداشت . سعی می کرد دل مؤمنان خدا را شادکند. آن هم در جبهه و جنگ.

از روزی که او آمد، اتفاقات عجیبی در اردوگاه تخریب افتاد. لباسهای نیروها که خاکی بود و در کنار ساکهایشان قرار داشت ، شبانه شسته می شد و صبح روی طناب وسط اردوگاه خشک شده بود. ظرف غذای بچه ها هر دوسه تا دسته ، نیمه های شب خود به خود شسته می شد. هرپوتینی که شب بیرون از چادر می ماند، صبح واکس خورده و براق جلوی چادر قرار داشت... او که از همه کوچکتر و شوخترر بود، وقتی این اتفاقات جالب را می دید،می خندید و می گفت :

-بابا این کیه که شبها زورو بازی در می آره و لباس بچه ها و ظرف غذا رامی شوره؟

و گاهی می گفت : «آقای زورو، لطف کنه و امشب لباسهای منم بشوره و پوتینهام رو هم واکس بزنه.»

بعد از عملیات ، وقتی «علی قزلباش» شهید شد، یکی از بچه ها با گریه گفت :

– بچه ها یادتونه چقدر قزلباش زوروی گردان رو مسخره می کرد... زورو خودش بود و به من قسم داده بود که به کسی نگم.

شهید علی قزلباش

محمد رضا دیگه بر نمی گرده !

عملیات والفجر هشت که تمام شد، شنیدم بچه های گردان حمزه آمده اند تهران. چند وقتی می شد که از «محمد رضا تعقلی» بی خبر بودم . شماره تلفن خانه شان را گرفتم. خیلی خوشحال بودم . منتظر بودم خود محمد رضا گوشی تلفن را بردارد. چندتایی که زنگ خورد، یک نفر با صدایی گرفته از آن سو «الو» گفت . می شناختمش. پدرش بود . حال و احوال کردم. خونسرد جوابم را داد. دست آخر گفتم :

– می بخشین حاجی آقا... مث اینکه بچه های گردان حمزه اومدن تهران برای مرخصی...
– خب...
– می خواستم ببینم محمد رضا هم اومده؟
– محمد رضا ؟
–بله، می خواستم ببینم خونه اس؟ – نه نیستش.
– می بخشین حاجی آقا... کجاس؟
– محمد رضا رفت... رفت بهشت زهرا...
– بهشت زهرا ؟ – آره.
– خب کی برمی گرده؟
– کی؟ محمدرضا ؟ – بله.
– دیگه برنمی گرده...

تعجب کردم. یعنی چه؟ برای چی دیگر برنمی گردد. پرسیدم:

– می بخشین ها حاج آقا... واسه چی دیگه برنمی گرده؟
– محمدرضا ؟ – بله.
– آخه شهید شده. یعنی بردنش بهشت زهرا، دیگه نمیاد...

گوشی از دستم افتاد.

محسن شیرازی

درد دل من ...

■ دست نوشته ای از جانباز شهید مهندس حمیدرضا مدنی قمصری

جانباز (ج-ا-ن-ب-ا-ز)

ج: جانم را او داد و سپس با فرمان او بود که روحی در کالبدم دمیده شد و در جهان هستی زندگی ام را شروع کردم.

ا: آفریننده ای مهربان که در تمام مراحل زندگی مرا امتحان های مختلف می کند.

ن: نایب امام زمان(عج)را در زمان خود دیدم و به او عشق ورزیدم و سخنش را به جان و دل خریدم.

ب: با فرمان خدایی و حکم ولایت فقیه به جهاد رفتم و خود را آماده رزم با کفار نمودم.

ا: آشنا بودم که در راه این جهاد باید سختی ها و مشکلات فراوانی را تحمل کنم تا بتوانم اسلام ناب محمدی را زنده کنیم.

ز: زحمات رهبرم را نمی گذارم از بین برود، تا پرچم اسلام ناب محمدی توسط حضرت مهدی (عج) در جهان به اهتزاز در آید.

آیا با این وجود که از بند بند (جانباز) این گونه گوهر می روید که هم از اطاعت الله و ولایت الله است، من باید در این مقطع کنونی اسوه مقاومت باشم؟ !

یا در این مکان و بلاد کفر تاثیرات فساد و فحشا و دیگر خرابی های جامعه غرب مرا در برگیرد و بس.

باشد که به خود آییم و بدانیم که از کجا آمده ایم، در کجاییم، و به کجا خواهیم رفت و یاد شهیدانمان را زنده نگه داریم که گفتند: «نماز اول وقت (جماعت بهتر است) قرآن بخوانید و زیارت عاشورا فراموش نشود».

و شما ای عزیزی که خود را خدمتگزار جانبازان می دانید، آیا در این مقطع فکر نموده اید که در برابر متواضع ترین فرد عالم هستی، ایستاده ای و در خدمت ایشان هستی و هر گونه خدمت به او حسنات بی شمار و هر گونه کوتاهی برای او، عذاب دوزخ را به همراه خواهد داشت.

من و شما از باب امر به معرف و نهی از منکر به خود آییم، تا خدای نخواسته مدیون خون شهدا و زجر و درد جانبازانمان نباشیم.

انشاء الله

خاطره ای از جبهه

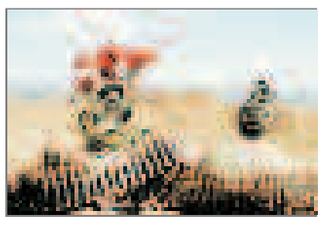

گلوله از همه طرف می بارید. مجال تکان خوردن نداشتیم. سه نفری داخل سنگری که از کیسه های گونی تهیه شده بود، پناه گرفته بودیم. بقیه بچه ها، هر کدام در سنگری قرار داشتند ...

نیروهای ضد انقلاب، مقر سپاه مریوان را محاصره کرده بودند. برای این که فرصت مقابله به ما ندهند، برای یک لحظه هم آتش اسلحه های شان خاموش نمی شد. همان طور که گوشه سنگر پناه گرفته بودیم و لبه کیسه گونی ها برا ثر اصابت گلوله پاره پاره می شد، سید محمدرضا دستواره با تبسم همیشگی گفت:

– بچه ها ! می خواهید حال همه ضد انقلاب ها رو بگیرم؟

با تعجب پرسیدیم: «چطوری؟ آن هم زیر این باران تیر و آر پی جی؟ !»

سید خندید و گفت: «الان نشان می دهم چه جوری»

و به یکباره بلند شد. لبه سنگر تا کمر او بود و از کمر به بالایش از سنگر بیرون. در حالی که خنده از لبانش دور نمی شد، فریاد زد:

– این منم سید رضا دستواره فرزند سید تقی ...

و سریع نشست. رگبار تیربارها شدت گرفت. لبخند روی لب ما هم جان گرفت. سیدرضا قهقهه می زد و می گفت:

– دیدی چه جوری شاکیشون کردم ... حالا بدتر حالشون رو می گیرم.

هرچه اصرار کردیم که دست از این شوخی خطرناک بردارد، ثمری نبخشید، دوباره برخاست و فریاد زد:

– این سید رضا دستواره است که با شما حرف می زند... شما ضد انقلاب های احمق هم هیچ غلطی نمی توانید بکنید...

و نشست. رگبار گلوله شدیدتر شد و خنده سیدرضا هم.

با شادی گفت: « می خواهید دوباره بلند شوم؟».

آگهی مزایده عمومی

اجاره دو باب دکه نشریاتی شهرداری بندرخمیر (نوبت اول)

به استناد ماده ۱۳ آیین نامه مالی شهرداریها ، شهرداری بندرخمیر درنظر دارد : دو باب شامل : ۱- یک باب دکه فایبر گلاس مستقر در جلو بیمارستان بندرخمیر ۲- یک باب دکه فلزی واقع در جنوب بلوار امام خمینی (ره) ،جلوی بیمارستان جدید الاحداث کمیته امداد امام خمینی (ره) بندرخمیر را از طریق آگهی مزایده عمومی با شرایط ذیل به مدت یک سال برای متقاضیان واجد الشرایط اجاره دهد .

متقاضیان محترم می توانند حداکثر لغایت ۸۸/۶/۵ نسبت به تکمیل فرم مخصوص شرکت درمزایده به انضمام رسید مبلغ ۲۰۰۰۰۰۰ ریال به عنوان سپرده شرکت در مزایده واریز به حساب جاری سپرده ۳۱۰۰۰۰۱۱۹۵۰۰۷ شهرداری نزد بانک ملی شعبه خمیر یا ضمانت نامه معتبر بانکی درپاکت ممهور شده به امور مالی شهرداری تحویل ورسید دریافت نمایند.

۱ - اخذ فرمهای شرکت درمزایده و تکمیل و تحویل آن منضم به رسید سپرده به میزان ۲۰۰۰۰۰۰ ریال ، ارائه قیمت پیشنهادی فقط درمهلت مقرر امکان پذیر خواهد بود .

۲- به پیشنهادهای فاقد سپرده ، مخدوش ، مبهم ، تحویل داده شده بعد از موعود مقرر ترتیب اثر داده نخواهد شد .

۳ - سپرده شرکت درمزایده را طی پاکت شماره الف و قیمت پیشنهادی را بصورت مقطوع در پاکت شمار ب طی دو پاکت جداگانه مشخص و تحویل نمایید .

۴ - درهنگام ارائه جواب به شماره و تاریخ آگهی مزایده اشاره شود.

۵ - ذکر سایر اطلاعات وشرایط و جزئیات اجاره دراسناد مزایده مندرج گردیده است . حتماً جهت دریافت ومطالعه شرایط ، اسناد مزایده را از امور پیمانهای شهرداری دریافت نمایید .

۶ - برندگان اول و دوم و سوم هر گاه پس از اعلام شهرداری ظرف مدت ۷ روز نسبت به انعقاد قرار داد اجرا اقدام ننمایند سپرده آنها به ترتیب به نفع شهرداری ضبط خواهد شد.

۷ - شهرداری در رد یا قبول پیشنهادها مختار می باشد .

۸ - پرداخت کلیه عوارض و مالیات متعلقه بر مورد اجاره و هزینه چاپ آگهی به عهده برنده مزایده خواهد بود.

۹ - قیمت پایه اجاره ماهیانه دکه فایبر گلاس جلو بیمارستان مبلغ ۱۰۰۰۰۰ ریال (یکصد هزار ریال) وقیمت پایه اجاره ماهیانه دکه فلزی جلو ساختمان جدیدالاحداث کمیته امداد حضرت امام (ره) جنوب بلوار امام خمینی (ره) ماهیانه مبلغ ۱۰۰۰۰۰ ریال (یکصد هزار ریال) می باشد .

۱۰ - اولویت با افراد بومی وساکن درمحل است .

۱۱ - متقاضی الزاماً نباید شاغل باشد .

۱۲ - هر متقاضی تنها می تواند جهت اجاره یک باب دکه درمزایده شرکت نماید .

۱۳- مورد استفاده دکه صرفاً محدود به فروش نشریات و فعالیت های تایید شهرداری ومنوط به اخذ مجوز از مراجع ذیصلاح می باشد .

۱۴ - درمورخ ۸۸/۶/۷ راس ساعت ۱۲ ظهر کلیه پیشنهادها درشهرداری با حضور اعضای کمیسیون عالی معاملات شهرداری مفتوح و قرائت خواهد شد .

شهرداری بندرخمیر

بلافاصله پس از صرف غذا دندان ها و دهان خود را بشوئید
تا کمتر احساس کنید به کشیدن سیگار بعد از غذا
نیاز دارید

روابط عمومی دانشگاه
علوم پزشکی و خدمات بهداشتی درمانی هرمزگان